

حسین خان بوجاقچی شجاع السلطان

[/http://kerman-tr.blogspot.com](http://kerman-tr.blogspot.com)



محل اقامت و اسکان خلق ترک، بزرگترین گروه ملی ایران، سراسر کشور است. طائفه بچاقچی (بوجاقچی) به همراه طوائف افشار و خمسه (ایناللو، بهارلو، نفر) و ... از جمله زیرگروههای خلق ترک میباشند که در جنوب شرقی ترین ناحیه ایران و فارسستان یعنی استان کرمان ساکن میباشند. در آغاز قرن بیستم خلق ترک قهرمانان مردمی ای مانند ستارخان (آذربایجان جنوبی)، جوجوخان (شمال خراسان) و صولت الدوله (ولایت قشقایی) را به تاریخ تقدیم نموده است. حسین خان بچاقچی (شجاع السلطان) هم یکی دیگر از قهرمانان ملی خلق ترک در قرن بیستم میباشند.

نوشته زیر که توسط دوستی عزیز از بچاقچیها از استان کرمان فرستاده شده است حاوی اطلاعاتی عمومی در باره ایل بوجاقچی و "حسین خان بوجاقچی" (شجاع السلطان) میباشند. بوجاقچیها نقش بسیار قابل ملاحظه و مهمی در شورش ضد انگلیسی دیاسپورای ترکان آذربایجانی ساکن در جنوب ایران در اوائل قرن بیست بازی نموده اند. در مرحله سیرجان شورش در آگوست-اکتبر ۱۹۱۶، رهبر بوجاقچیها حسین خان عده ای از زندانیان آلمانی و اتریشی را از زندان انگلیسی ها فراری داده و به یاری برخی از اسرا، عید آباد مرکز سیرجان را به مدت کوتاهی اشغال نمود. حسین خان فرزند و جانشین اسفندیارخان است که در آن سالها از سوی ژنرال پرسی سایکس رابین هود ایران لقب گرفته بود.

در این مقاله همچنین نام بزرگانی از تیره ساری سعدلوی بوجاقچی (اکبرخان، پسرش علیعسکرخان، پسر وی حیدرقلیخان) و تیره قارا سعدلوی بوجاقچی (امیرعلیخان، پسرش حسن خان، نوه وی اسفندیارخان، پسرش حسین خان)، همچنین قهرمانان ملی خلق ترک "عبدالحسین خان بهارلو" و "صولت الدوله قشقایی" ذکر میشود. "صولت الدوله قشقایی" رهبر افسانه ای خیزش ایلات ترک آذربایجانی ساکن در جنوب ایران بر علیه انگلیس در سالهای جنگ جهانی اول؛ و "عبدالحسین خان بهارلو" رهبر شجاع، سیاستمدار و کاردان ایل ترک آذربایجانی بهارلو (از ایلات خمسه و یا بئش اویماق) در شورش و نبرد بر علیه قوای انگلیس بود که در زندان رضاخان درگذشت.

متأسفانه مقاله از دید قومیتگرایی فارسی و دیدگاه دولتی ایران نوشته و در آن ادعاهائی نادرست عنوان شده است. مثلاً این ادعا که ایل بچاقچی به "لهجه آذری" سخن میگوید. حال آنکه ایل بوجاقچی و عموماً هیچ کس دیگری در ایران به لهجه آذری سخن نمیگوید، خلق ترک در ایران به "زبان ترکی" سخن میگوید. علاوه بر آن مقاله دارای اشتباهات تاریخی چندی نیز است مانند این ادعا که ایل قشقائی از افشارها بوده اند و یا ثبت اشتباه آمیز نام گروههای ترکی "ساری سعدلو" به شکل "سار سعید لو"، "سوار سعیدلو" این گونه اشتباهات، به دلیل رسمی نبودن زبان ترکی در ایران، نبود مراکز ترکی شناسی و فرهنگستان های زبان و ادب و تاریخ ترکی و فقدان

دانشکده های ترکیشناسی، شاید فعلا امری طبیعی بشمار روند. من برخی از این اشتباهات را در داخل [] اصلاح نموده ام.

یکی از مقاصد درج این نوشته، فراهم آوردن امکان برای آشنائی با بزرگان و نام آوران و قهرمانان ملی و مشترک خلق ترک در ایران مانند صولت الدوله قشقایی، عبدالحسین خان بهارلو، حسین خان بوجاقچی، جوجوخان و است که متأسفانه به علت محلی گرایی آذربایجانیان و طائفه گرایی برخی از منسوبین به طوائف ترک، ناشناخته مانده و یا ادراک کافی بر تعلق آنها به ارزشهای تاریخی و ملی مشترک خلق ترک وجود ندارد.

مهران بهاری

ایل بچاقچی

به نقل از نشریه نگارستان، به قلم علی اکبر بختیاری

پیش از سلسله صفویه و هم چنین در دوره صفویه اغلب حکام ایالات نظیر کرمان، شیراز، یزد، لرستان، اصفهان، ... از سران افشار بوده اند که سرگذشت جابجایی این ایل بسیار مفصل و طولانی است. ایل قشقایی و بچاقچی نیز در سابق از افشار بوده اند. ایل بچاقچی که با لهجه اذری [منظور زبان ترکی است. سۆزوموز] صحبت می کند در زمان "شاه عباس صفوی" ابتدا در اطراف اطراف حاجی اباد بندرعباس سکنی دادند و چون این محل گرمسیر و با طبیعت آنان که سردسیری بودند سازگاری نداشت شکایتهایی به زمامداران وقت نموده بودند که ترتیب اثری داده نشد ناچار منطقه را به ناامنی کشاندند. در این موقع بلورد و چهارگنبد را که منطقه ای سردسیری است در تیول آنها قرار دادند. یکی از این ایل "اکبر خان" از طایفه سار سعد لو که به دست شخصی به نام علی حسین خان که از احفا و "سلیم خان دریا بیگی" و در قلعه یحیی اباد - که در اراضی کهن شهر واقع شده است و اکنون تخریب و با خاک یکسان گردیده - سکونت داشته در یکی از شبهای ماه رمضان در بلورد کشته می شود و اموال و املاک بی حساب او توسط "علی حسین خان" مصادره می گردد. "اکبر خان" دو کودک داشته به نام "علی عسکرخان" و "..." که توسط باغبان باغ گریزانده و به کرمان برده می شوند. "اکبر خان" قبل از کشته شدن به "حسن" پسر "امیر علی" که جد "اسفندیارخان بچاقچی" است بدگمان می شود که "حسن" ناچار سیرجان را ترک و در بزم به خدمت سعد الدوله بزمی در می آید که کاروانها را که مال التجاره از بزم به کرمان حمل می نموده اند محافظت می کرده است. چندی پس از کشته شدن "اکبر خان"، "محمد رضاخان کرانی" که دایی "علی عسکرخان" بوده از "حسن امیر علی" در خواست می کند که او نیز از بزم آمده اردویی از عشایر بچاقچی در کور گاه تشکیل می دهند. در یکی از شبهای بسیار سرد زمستان که برف زیادی نیز روی زمین نشست بود به خانه "علی حسین خان" حمله می کنند.

ابتدا نگه بانان را دستگیر سپس "علی حسین خان" را به قتل رسانده و افراد او را خلع سلاح و زندانی و کلیه اموال و املاک "اکبر خان" را ازاد می کنند .

"محمد شاه قاجار" تصمیم به ازاد کردن هرات می گیرد. در آن موقع ایران قشونی منظم نداشت و سپاهیان ایران را افراد عشایر تشکیل می دادند و سرباز موقت استخدام می کردند که پس از پایان جنگ سربازان به خانه و کاشانه خود باز می گشتند. در جنگ هرات افراد ایل بچاقچی به فرماندهی "علی عسکرخان" که ضابط و حاکم سیرجان نیز بود جز سپاهیان اعزامی از کرمان بودند که "حسن امیرعلی" نیز جز سپاهیان بوده است. در موقع حمله به هرات عده زیادی از افغانه از داخل هجوم آوردند جنگ سختی در می گیرد که در نتیجه گوشه ای از لشکر ایران عقب نشینی می کند. در اینجا "حسن" پایمردی کرده و ایستادگی می کند و چند سوار افغانی را با تیر می زند و اقوام "حسن" نیز به کمک او می آیند و چون افغانها متوقف می شوند سپاهیان ایران بازگشت نموده، افغانها گریخته و به قلعه هرات بر می گردند و شهر کالا در محاصره سپاهیان ایران قرار می گیرد و به تصرف ایران در می آید.



بعد از "علی عسکرخان" پسرش "حیدرقلی خان بچاقچی" که او نیز ضابط و حاکم سیرجان بود به ریاست ایل تعیین می گردد که بقعه و ضریح قدیمی حضرت امامزاده علی (ع) از بناهای اوست. بعد از "حیدر قلی خان" ایل بچاقچی رییس نام اوری از طایفه قره سوار سعید لو نداشت تا اینکه "اسفند یار خان" از طایفه قره سعید لو که نواده "حسن" بوده به ریاست ایل تعیین می گردد. این شخص

نیز از افراد نام اور و نامی ایل بچاقچی حتی کرمان بوده است که تصرف سیرجان به دست وی در سال ۱۳۱۶ و بردن حاکم به کوهها و حکمرانی او در مدت نه یا ده روز با اقتدار در سیرجان مشهود و معروف آن عهد در ایران و کشور های خارجی بوده که روز نامه جبل المتین نیز این واقعه را ثبت نموده است. بعد از او پسرش "حسین خان بچاقچی" مشهور به شجاع السلطان" می باشد.

ایل بچاقچی شامل ۱۸ تیره است که تیره هایی که با هم از قراباغ به این منطقه کوچ کرده اند از این قرارند: سوار سعیدلو- قره سعیدلو- ارسلو- عباسلو و خرسلو. سایر تیره ها بعدا جز ابواب جمعی این ایل قرار گرفته اند.

حسین خان بچاقچی - شجاع السلطان

به نقل از نشریه نگارستان، به قلم علی اکبر بختیاری

در اردیبهشت ماه سال ۱۲۷۰ شمسی، "عبدالحسین خان بهارلو" با پدرش برای دیدار از "اسفندیارخان" رییس ایل بچاقچی از داراب به تکیه در چهار گنبد آمدند. در تاریخ یازدهم همین ماه خداوند فرزندی به "اسفندیارخان" داد که به مناسبت نام میهمان اسم او را حسین گذاشت. "اسفندیار خان" اولین رییس ایل از طایفه قره سعد لو است که ریاست را از اولاد "حیدر قلی خان" که قبلاً پشت در پشت رییس ایل بچاقچی و از طایفه سار سعد لو بودند، گرفت. موضوعی که لازم است گفته شود این است که ایل بچاقچی از ایل افشار می باشند که ابتدا در سال ۱۰۳۶هـ ق در مهاباد سکونت گزید و به افشار ارومی معروف شدند ولی آنچه مشهور است از قراباغ اذربایجان به این منطقه کوچانده شده اند.

پس از کشته شدن "اسفندیار خان" که در مجلس روضه خوانی اتفاق افتاد، "حسین خان" رییس ایل بچاقچی شد. وی از مردان نامدار و نام آور تاریخ معاصر سیرجان و کرمان بود. در سالهای ۱۲۹۰ و ۱۲۹۱ شمسی که سران عشایر بر علیه "امیر اعظم" حاکم متکبر که برادر زاده "عین الدوله" بود و تکبر و طمع را از عموی خود به ارث برده بود قیام نمودند، "حسین خان شجاع السلطان" و "آقا مراد خان شکوه السلطان" از افراد موثر در این قیام بودند.

در سال ۱۲۹۵ در زمان جنگ بین الملل اول یک دسته آلمانی با "شیخ عبید الله افندی" که سفیر ترکیه در افغانستان بود در کرمان بودند. آنان به منظور رفتن به شیراز به سوی سیرجان حرکت می کنند. "حسین خان" در سعادت اباد به کمک تفنگچیان زبده خود از قبیل "خورشید" که کلاتر طایفه ناوکی و سیرجان کهنه و عزت اباد بود و با "بهرروز (محمد خان)" پسران "ملا عبدالله ناوکی" راه را بر آنان می بندند. (البته کسان دیگر هم به این کار اقدام می کنند ولی وقتی به سعادت اباد می رسند که بچاقچی ها نفرات المانی و بار و بنه آنها را به طرف بلورد برده بودند).

ژنرال پرسی سایکس در کتاب تاریخ ایران ص ۶۴۱ می نویسد: «دسته ای المانی راه سیرجان در پیش گرفت لیکن در وسط راه گرفتار ایل بچاقچی که زیر فرمان "سردار نصرت" بودند شد.» به سفارش سایکس تعدادی اسرای المانی و اتریشی را از کرمان به بندر عباس می بردند و ژنرال پرسی سایکس می خواست آنان را از طریق بندر عباس به هندوستان بفرستد. وقتی به سیرجان رسیدند "حسین خان" آنان را ازاد ساخت. چون "شیخ عبدالله" مسلمان بود و المانی ها هم به اسلام علاقه نشان می دادند، "حسین خان" آنها را به بلورد و چهار گنبد و گاهی به کوههای داراب می برد که به چنگ قوای انگلیس گرفتار نشوند و چون انگلیسیها در تعقیب او بودند نگهداری آنان برای او مشکل بود ناچار المانی ها را ازاد و بعداً "عبید الله" را به سفارت ترکیه در تهران تحویل داد. داستان بردن

"عبید الله" از سیرجان به تهران حیرت انگیز است. در آن عهد نه ماشین بود و نه جاده ماشین رو. برای این که مورد حمله قوای انگلیس و یا حامیان آنها قرار نگیرد، مسافت را با اسب و از بیراهه و در کویر می پیمود تا سر از ورامین در آورد. در بعضی نقاط مخصوصا در نزدیکی یزد مورد حمله قوای حاکم یزد قرار گرفت که با جنگ و گریز از آنجا گذشت. "حسین خان" به کمک افراد دلیر بچاقچی و مردم شهر سیرجان سنگر بندی نمود تا مانع قوای انگلیس به شهر شوند.

پرسی سایکس در کتاب تاریخ ایران ص ۶۵۴ می نویسد: «حسین خان» پس از دو هفته از فرارش به مدد عده ای از مردان عشایر و اسرای آزاد شده ناگهان سعید اباد را گرفت. بی شک او با سکنه شهر در ارتباط بوده است چه انهایی وی را استقبال نموده و به روی اردوی سپاهیان انگلیس تیر شلیک نمودند.» سپاهیان انگلیس عبارت بودند از ۱۴۰ نفر هندی با یک تیپ کو هستانی و عده ای توپچی و نیز ۵۰ نفر تیر انداز به فرماندهی «ماژورل. س واگتسف» وی از شمال شهر که زمینهای حسنی بود و دیوارهای کوتاهی در میان اراضی داشت، استفاده کرد و شروع به حمله نمود. "حسین خان" نیز در همان طرف در برج منزل "کربلایی حسین بختیاری" و بالا خانه ای که وصل به منزل "حاج حمد الله ناوکی" بود با افراد خود سنگر گرفتند. در این جنگ چهارده نفر از قوای انگلیس کشته شدند و چون شهر را به توپ بستند "حسین خان" با افراد عشایر در تاریکی شب به بلورد فرار کرد. قوای انگلیس وارد شهر شدند. سایکس برای دستگیری حسین خان" اعلام کرد که هر کس زنده یا مرده او را بیاورد مبلغ ده هزار تومان به او جایزه خواهد داد."

کمانچه نوازان دوره گرد که از عشایر ترک زبان فارس می باشند و همه ساله در ایام تابستان به سیرجان می آمدند، ضمن نواختن کمانچه اشعار زیر را که نشانگر شجاعت و یاد اور جنگ "حسین خان" با قوای انگلیس بود می خواندند:

اسب خودت کردی قیار
هی کردی ممتازم بیار
از جوانی گشتی سردار
شیرین جنگی خان حسین خان
اسب خودت کردی قشو
تفنگ ده تیر گله ور شو
شو خون زدی در نصف شو
خوف نداشتی خان حسین خان

عملیات "حسین خان بچاقچی" در زمان جنگ بین الملل اول با عده کم نفرات بر علیه انگلیسیها کمتر از عملیات "صولت الدوله قشقایی" با ان ایل بزرگ و تنگستانیها نبود. شاید اگر آقای رکن زاده، نبرد "صولت الدوله قشقایی" را

در کتاب فارس و جنگ بین الملل اول و نبرد دشتستانیها و تنگستانیها را در کتابی به نام دلیران تنگستان به رشته تحریر در نیاورده بود آن دلاوری ها نیز فراموش شده بود.

پس از این تشکیلات ارتش در ایران به وجود آمد. "حسین خان" با درجه «نایب السلطان» به ارتش وارد شد که محل خدمت او سیرجان، کرمان، فارس و مرز افغانستان بود. "حسین خان" مدت سیزده سال در ارتش بود که روزی جمعی از افسران لشکر کرمان به باغی رفته بودند هدفی را گذارده و به آن تیر اندازی می کردند که تیر بعضی ها به هدف نمی خورده است، به "حسین خان" می گویند حال نوبت شماست ببینیم چه کار می کنید. وی ده نخ سیگار را در فاصله ای دورتر روی زمین می گذارد و تمام سیگار ها را با تیر می زند. "سرهنگ اللهیار خان" که فرمانده هنگ بوده در آنجا می گوید: بچاقچی ها دزدی و تیر اندازی را خوب آموخته اند که این حرف باعث ناراحتی "حسین خان" می شود و فوراً شمشیر را از غلاف کشیده و بر سر "اللهیارخان" می زند که خون جاری می شود، افسران مانع زدن ضربات دیگری می شوند. در ادامه حسین خان "در جواب" اللهیارخان می گوید: می خواهی بچاقچی ها مثل تو پالون دوز باشند؟ سرهنگ شکایت می کند و "حسین خان" به تهران احضار و دو روز بازداشت می شود که "شیخ الاسلام ملایری" و سایر دوستان با خبر شده و وی را از بازداشتگاه بیرون می آورند. همین ماجرا باعث می شود که "حسین خان" از ارتش استعفا دهد.

انچه از زندگی حسین خان شجاع السلطان قابل ذکر می باشد:



یک. قلع و قمع "شاه میرزاخان عرب" که راهزنی مشهور و ۵۰۰ تفنگچی داشت که انچه را سرقت می کرد در کوههای سخت و صعب العبور نی ریز، فرک و رستاق پنهان می نمود و خود نیز در آنجا پنهان می شد دولت از دستگیری او عاجز شده بود و از "حسین خان" که افسر ارتش بود خواست که او را دستگیر کند. "حسین خان" گفته بود که با سرباز نمی توان او را دفع نمود و بایستی با افراد عشایر به جنگ او رفت. لشکر کرمان موافقت می کند و او ۳۰۰ نفر از مردان زبده جنگ از موده و چابک بچاقچی را انتخاب و به جایگاه "شاه میرزاخان" می رود. "حسین خان" برای او پیام فرستاد که اگر تسلیم شود به وی تامین خواهد داد

. او در جواب می گوید: "حسین بچاقچی"؛ دولت نتوانسته من را دستگیر کند تو فکر کردی می توانی! جنگ را حاضرم. نیروهای "حسین خان"، "شاه میرزاخان" را محاصره می کنند و جنگ سه روز طول می کشد که اخرا الامر "شاه میرزاخان" کشته می شود و جسد او را به اتفاق خانواده اش که اسیر کرده بود تحویل لشکر کرمان می دهد.

یک روایت دیگر نیز هست که دو افسر با صد سرباز نیز همراه او بوده اند که یکی از افسران در جنگ کشته می شود و دیگری به دست "گلشن"، خواهر "شاه میرزا خان" که زنی رشید و جنگجو بوده است و گلشن به تصور اینکه این افسر "حسین خان" است چند قبضه تفنگ را به شانه می اندازد و به عنوان تحویل این تفنگها به سوی این سنگر حرکت می کند و وقتی به سنگر می رسد فوراً افسر را با تیر می زند. می گویند در یک شب از همه طرف روی سنگر "حسین خان" تیر اندازی می کرده اند. افراد "شاه میرزاخان" از یک طرف و نیرو های خودی هم به تصور این که سنگر "شاه میرزاخان" است به آن تیر اندازی می کرده اند. در صورتی که "حسین خان" خود را به سنگر "شاه میرزاخان" نزدیک کرده بود. "حسین خان" پس از آنکه جسد و خانواده "شاه میرزاخان" را تحویل لشکر کرمان می دهد به جای اینکه از او سپاسگذاری نمایند و خدمتش را در ازاء کاری که از عهده نیروهای ارتش بر نیامده بود، بستایند، او را متهم به غارت خانه "شاه میرزا خان" کردند.

یکی دیگر از اقدامات او، تامین "سیدخان (سعید خان) رود باری" است. "سعید خان رود باری" بزرگ ترین قدرت منطقه جیرفت و کهنوج بود تیپ کرمان بارها به سوی او نیرو فرستاده بود ولی نتوانست او را مغلوب سازد. پیشنهاد به "حسین خان" داده شد. وی با تعدادی از تفنگچیان بچاقچی به کهنوج می رود و برای او پیام می فرستد که تسلیم شود "سعید خان" که جریان "شاه میرزاخان عرب" را شنیده بود به قاصد می گوید می خواهم در نقطه ای با هم گفتگو کنیم. محلی را تعیین می کنند و دو به دو به صحبت می نشینند. "سعید خان" می گوید حاضر به تامین هستم ولی می ترسم دستگیر و اعدام کنند. "حسین خان" در جواب می گوید: من مرد هستم و من به تو تامین می دهم و با تعهد زبانی "سعید خان" را به کرمان می آورد و چون قول داده بوده ترتیب تامین او را فراهم می کند.

تامین امنیت مرز افغانستان از دیگر اقدامات "حسین خان" است. چون همیشه اوقات تعدادی از افغانه از مرز عبور کرده و دهات مرزی و حتی روستاهای اطراف کرمان را غارت می کردند. "حسین خان" مامور قلع و قمع آنها شد و تعدادی از آنان را کشت و طوری مرزها را کنترل می کند که افغانها جرات عبور از مرز را پیدا نمی کنند. به پاس همین خدمات مدال درجه یک سپه به او داده شد روز هایی که "سید حسن مدرس" در کاشمر تبعید و تحت نظر بود "حسین خان" به وسیله "شیخ الاسلام ملایری" به او پیغام می فرستد چنانچه مایل باشد او را به کوههای سیرجان یا افغانستان منتقل خواهد نمود و خود محافظت وی را به عهده خواهد گرفت ولی "مدرس" نمی پذیرد.

در سال ۱۳۰۸ش، "شیخ ابو الحسن نواگویی" که گویند نسب او به یکی از انصار می رسیده، تصمیم داشت که ایالتهای فارس و کرمان را تصرف کند و چون احتیاج به نیروی عشایر داشت، نامه ای توسط "سید حاجی عرب" برای "حسین خان" می فرستد و از او درخواست کمک و همراهی می نماید. "شجاع السلطان" که مرد فهمیده ای بود به این درخواست جواب نمی دهد و نظر او را نمی پسندد. ولی تفنگچیان "شیخ ابوالحسن نواگویی" به نام لشکر اسلام، سیرجان را غارت کردند و با فرستادن یک صلوات قالی را از زیر پای مردم می ربودند.

در شهریور ۱۳۲۰ که جنگ بین الملل دوم در اروپا ادامه داشت. ایران از همان شروع جنگ اعلام بی طرفی کرد ولی متفقین به بهانه این که تعدادی از مهندسین المانی در ایران مشغول کار می باشند بیطرفی را نادیده گرفته و از شمال و جنوب به ایران حمله و کشور را اشغال کردند. در آن زمان همه امور به دستور اشغالگران انجام می شد و دولتمردان جرات اظهار وجود نداشتند. در آن دوره کامیونهای خوار و بار و اسلحه و مهمات متفقین با اسکورت مرتبا روزها از بندر عباس می آمدند و از وسط شهر سیرجان می گذشتند. حتی کامیونهای مردم را نیز که در آن زمان شورلت ۵.۳ تن و انترناسیونالی پنج تن بود برای حمل بار در اختیار گرفته بودند. جریان رودر رویی "حسین خان" با نیرو های ارتش بعد از شهریور ۱۳۲۰ از این قرار بود که وی با خانمی که همسر منشی کنسولگری انگلیس در کرمان بود در یک ملک شریک بودند و او برای بالا کشیدن سهم "حسین خان" از موقعیت استفاده کرد و سابقه جنگ بین الملل اول و نبرد "حسین خان" با قوای انگلیس در سیرجان را به اطلاع "فولکنر" کنسول انگلیس رسانید تا به وسیله آن، دولت او را از سر راه بردارد و چنان "فولکنر" را فریفت که "فولکنر" وحشت زده شد و به تصور اینکه در این قسمت که محل حمل و نقل مهمات است مشکلی برای انتقال مهمات به وجود آید از این رو از قوای انتظامی خواست که "حسین خان" را دستگیر کنند. نیرو های ارتش ندانسته بر علیه "حسین خان" اقدام کردند و وی ناچار شد به رو در رویی قوای دولتی بایستد. در آن زمان "مهدی فرخ" استاندار کرمان بود. وی می نویسد: «روزی در دفتر کارم نشسته بودم که ناگهان کنسول انگلیسی با نگرانی و نا راحتی اشکار پیشم آمد و گفت: شما باید یک تیپ مجهز از مرکز به کرمان بیاورید تا بتوانیم موجود خطر ناکی را دستگیر کنیم و چون زمانه هم به کام بیگانه بود و اگر به حرفشان گوش نمی دادم متهم به خیانت و دشمنی با متفقین می شدم تا امدم بپرسم این شخص کیست؟ کنسول گفت: این مرد در جنگ بین الملل اول نیز عده زیادی از سربازان ما را به کشتن داده است» چون قوای انتظامی نتوانسته بودند "حسین خان" را دستگیر کنند "فولکنر" بیشتر خشمگین بود و فکر می کرد واقعا بر علیه قوای متفقین تحریکاتی می کند. "فولکنر" به استاندار می گوید: من به شما صریحا اخطار می کنم که اگر چه زود تر از این یاغی رفع شر نکنید نه فقط برای شما بلکه برای کشورتان نیز گران تمام خواهد شد» وضع و حالت استاندار معلوم است. اخطار سیاسی است انهم از دولتی که نیروهایش کشور را اشغال کرده اند. "فرخ" از این اخطار وحشت زده شد. پرسید نامش چیست؟ "فولکنر" گفت: "حسین خان بچاقچی!" "فرخ" جواب می دهد: من ادمی به این نام می شناسم که ادم درستی است و ادم مخوفی نیست و بر علیه شما تحریکاتی ندارد و چرا برای جنگ با او یک تیپ از من خواسته آید و از قوای انتظامی نمی خواهید. کنسول می گوید: اقدام کرده ام ولی او اعتنایی به نیروهای انتظامی نمی کند. "فولکنر" در موقع خدا حافظی مرتبا عواقب این کار را در صورت دستگیر نشدن "حسین خان" برای مملکت گوشزد می کرد. "فرخ" ابتدا می خواست که به تهران گزارش دهد ولی چون می دانست که آنها گرفتارتر از او می باشند پشیمان شد و خود برای رفع این موضوع دست بکار شد. پرونده ای تشکیل داد و تحقیق زیادی به عمل آورد. روزی کنسول را خواست و قبلا نیز "حسین خان" را نیز خواسته بود. کنسول به محض وارد شدن به اطاق موضوع را یادآور می شود که اخطار من اخطار سفارت انگلیس در ایران است.

"فرخ" پس از لحظه ای به پیشخدمت اطاق اشاره می کند و لحظه ای بعد مرد تنومندی وارد اتاق می شود که با تعارف "فرخ" می نشیند. "فرخ" از "فولکنر" می پرسد: این شخص را می شناسید؟ وی نگاهی می کند و میگوید نه. "فرخ" می گوید این "حسین بچاقچی" است. "فولکنر" ناگهان صندلی را عقب می کشد و می گوید غیر ممکن است. قوای انتظامی نتوانستند او را دستگیر کنند و شما چگونه توانستید این مرد خطر ناک را دستگیر کنید؟! با اشاره "فرخ" "حسین خان" از اتاق خارج می شود. آن وقت "فرخ" رو به کنسول می کند و می گوید: میل دارید حقایق را بشنوید؟ او اظهار علاقه می کند و "فرخ" می گوید: من دورادور این شخص را می شنا سم و در سابق نایب السلطان ارتش بود و در هنگی که همشیرزاده من فرمانده آن بود خدمت می کرد و تا کنون او را ندیده ام. کنسول می گوید: چگونه دستگیرش کردید؟ "فرخ" جواب می دهد: دستگیرش نکرده ام به او تلگراف زدم که به دیدنم بیاید و اینک که می بینید او آمده است. سوال و جوابهایی بین "فرخ" و کنسول رد و بدل می شود. "فرخ" می پرسد چه کسی به شما گزارش داده که ادم مخوفی است؟ "فولکنر" می گوید خلیپها و منشی کنسولگر. "فرخ" پرونده را نشان کنسول می دهد که چگونه منشی، "فولکنر" را اغفال کرده و از "حسین خان" ادم مخوفی ساخته تا با نابودی او ملک وی را بالا بکشند. کنسول که ناراحت شده بود می گوید: پس چرا مخفی و متواری شده بود؟ "فرخ" جواب می دهد: از دست مامورین انتظامی ما که با تقاضاهای پی در پی و تهدیدهای شما باعث اذیت و آزار او شده بودند.

با اینکه فشار از جانب کنسولگری برداشته شد مع ذالک لشکر کرمان مزاحم او بود. "حسین خان" مایل به درگیری با ارتش نبود اما به واسطه ناامنی که عشایر بچاقچی ایجاد کرده بودند و این عمل نیز بر خلاف میل او بود ناچار مجبور شد از خود دفاع کند.

وی ادمی قد بلند، لاغر اندام، سبزه و اهل رزم و بزم بود. واقعا شجاع بود و شجاعتش در دل افسران ارتش نیز اثر کرده بود. جریان خلع سلاح گروهان ژاندارمری بافت بدین قرار بوده است. می گویند روزی "حسین خان" اظهار میدارد حیف که پس از من کسی نیست که جای مرا بگیرد. این سخن به "اسفندیارخان" پسر کوچک وی که جوانی زرنگ و چابک بود گران تمام می شود و بدون اطلاع پدر با شانزده نفر از تفنگچیان گروهان بافت را خلع سلاح می کند و چهل قبضه تفنگ برنو به گلناباد می آورد. در آن زمان فرمانده گروهان بافت "سروان سلحشور" بود. این عمل مثل توپ صدا کرد. نیروها از سیرجان و کرمان به سوی بافت حرکت کردند تا از آنجا به چهارگنبد بروند. این جنگ که "سرتیپ سیاهپوش" نیز در آن حضور داشت در کوه یارقلی بگ رخ داد. "اکبر خان" پسر بزرگ "حسین خان" به محاصره سربازان در آمده بود که به "حسین خان" خبر می رسانند. وی فوراً به کمک آمده و او را از محاصره بیرون می آورد. در این جنگ، "شکوهزاده" داماد "حسین خان" که دولتی ها به اجبار او را آورده بودند، کشته می شود. گلوله از عقب به او زده شده بود که نشاندهنده ناشیگری سربازان در فنون جنگی است. در ادامه یک درجه دار کشته می شود و سربازان فرار می کنند و یک قبضه مسلسل با یک قبضه تفنگ برنو به جای می

گزارند. "حسین خان" تفنگ و مسلسل را به گوغر فرستاد که به نیروهای دولتی تحویل دهند و چند ماه پس از آن
چهل قبضه تفنگ را هم تحویل ارتش داد.

خاطر نشان می سازد "حسین خان بچاقچی" در تاریخ ۱۳۲۹/۳/۱۵ در سیرجان فوت نمود و در محل صحن ورودی
امامزاده علی(ع) به خاک سپرده شد.